



بانوی خیاط محله آقا مصطفی خمینی
مسیر پرفرازونشیبی را تا رسیدن به کارآفرینی طی کرده است

مهارت قیچی کردن موانع



داستان جلد

نیکی و عقیده اولین چیزی که اینجا احساس می شود، صمیمیت و همدلی آدم ها است. هرکدام در گوشه ای از کارگاه، پشت چرخ خیاطی نشسته اند. بلند بلند با هم حرف می زنند و شوخی می کنند. صدای چرخ خیاطی میان صدای خنده هایشان و موسیقی شادی که از اسپیکر پخش می شود، گم شده است. لابه لای طاقه های پارچه، از وسط کارگاه به سختی عبور می کنم تا خودم را به سرپرست این مجموعه کوچک برسانم.

زهره محمدی میان چرخ ها حرکت می کند و بالحنی صمیمانه با خیاط ها یا به قول خودش بچه هایش هم کلام می شود؛ هفده خانم هنرمند محله آقا مصطفی خمینی حالا به واسطه او مشغول به کار شده اند و صبح و شب مشغول خیاطی هستند. زهره خانم اما خون دل ها خورده است تا توانسته از هیچ، این مجموعه را بسازد. قرار است داستان زندگی پرفرازونشیبش را برایمان تعریف کند.

دستمزدهای ناچیز و زخم های ماندگار

خلاقیتش بین همسایه ها باز نشده بود. خودش دوخت ها را طراحی می کرد، مله دوزی و منجوق دوزی را هم خودش انجام می داد. با همه این ها او از اجرت اندک کار در این محله ناراضی بود؛ پارچه های سخت مثل مخمل را هم می دوختم. طراحی و تزئین هم می کردم. اما اجرتی که می دادند اصلا بهایی نبود که برای هنرمند بپردازند. پرداخت همان هم برایشان سنگین بود.

بهای کار، تنها پول نبود. داستان زهره پر از زخم می شد؛ «با راهادستم زیر سوزن رفت. شوهرم با موچین نخ ها را در می آورد. ۲۵ سال با قیچی دستی برش زدم. هنوز هم جای زخم های قدیمی روی دستم هست».

کم کم فهمید که خیاطی شخصی دوزی با این همه سختی، فایده ای ندارد. وقتی دخترش را به خانه بخت فرستاد و دست تنها شد، هم زمان و بیوس کرونا هم شیوع پیدا کرد. تصمیم گرفت کار را کنار بگذارد. در آن روزهای پرخطر و رفت و آمد مشتری ها ادامه کار ممکن نبود.

بعد از وقفه ای که کرونا ایجاد کرد، زهره دوباره تصمیم گرفت روی پای ایستد. برای یاد گرفتن تجربه های تازه، مدتی در تولیدی های مختلف شاگردی کرد. از بچگانه دوزی گرفته تا مردانه دوزی. خیلی زود فهمید که به خاطر سابقه و تجربه اش، کار برایش راحت تر از دیگران است. ایراد کارها را می گرفت، روش ها را سریع یاد می گرفت و با اعتماد به نفس کار می کرد.

اما در دلش هنوز آرزو داشت خودش صاحب کارگاه باشد. می گوید: سال ۹۹ با دخترم تصمیم گرفتیم تیم بشویم. اورشته طراحی دوخت می خواند و کنارم کار می کرد. با هم وامی خانگی گرفتیم و دو چرخ خریدیم. خواهرم هم آمد کنارمان و شدیم سه نفر.

آن ها مدتی کارهای ساده گرفتند با اجرت پایین. اما زهره به همین مقدار قانع نبود. جسارتش همیشه از ترس هایش پیش می گرفت. تصمیم گرفت نمونه کارهای خودش را بزند. یک روز با همسرش نمونه هایی از کارهای خودشان را به بازار بردند؛ هفده شهریور، پارک بازار و پاساژهای دیگر. فروشنده ها از دوخت ها خوششان آمد.

یکی از فروشنده ها سفارشی با تیراژ بالا به او داد؛ سیصد مانتوی پاییزه. زهره بدون داشتن کارگاه یا نیروی کافی، این سفارش را پذیرفت؛ به خودم گفتم از پیش برمی آیم. پول کافی برای خرید پارچه نداشتم. رفتم چک کشیدم و پارچه خریدم. شوهرم گفت

خطرناک است؛ شاید نتوانی چک را پاس کنی اما من گوش ندادم. او، دخترش و خواهرش، شش شبانه روز تمام وقت کار کردند. اما درست در همان روزها، سفر ناگهانی زهره به تهران برای مراسم ختم مادر بزرگش، همه چیز را تغییر داد. سه چهار روز بین کار و وقفه افتاد. فروشنده ای که سفارش داده بود، در این فاصله به خاطر مدل خاص مانتوها از این سفارش پشیمان شده بود.

شکست سخت



خانم محمدی خیاط

مدتی بعد ازدواج و سکونتشان در محله مصطفی خمینی^(ره)، زهره تصمیم گرفت این بار خودش مسیری را باز کند. با کمک همسرش توانست یک چرخ ژانومه بخرد، چرخي که هم

زیگراگ می زد و هم جادکمه؛ گرفتن آن چرخ رؤیای همیشگی ام بود. او تا بلوی کوچک بانوخته، خیاطی زنانه دوزی، درست کرد و سرکوپه آویخت. اولین مشتری ها پیدا شدند؛ همسایه ها، فامیل و بعد کم کم افراد بیشتری هم او را شناختند و در محله او را «خانم محمدی خیاط» صدا می زدند. او با ذوق و عشق می دوخت؛ پیراهن، چادر، شلوار و... مدتی بعد با جمع کردن پس انداز هایش یک دستگاه سردوز سه نخ هم خرید. کارها

مرتب تر و تمیز تر شدند و مشتری ها بیشتر.

سال ۱۳۹۱ توانست با ۵۰ هزار تومان یک چرخ صنعتی دست دوم هم بخرد و سرعت کارش بیشتر شد و افراد بیشتری هم او را شناختند؛ گاهی پیش می آمد که ده نفر از مهمانان یک مجلس عروسی به من سفارش کار می دادند. همه چیز را هم به خودم می سپردند. از انتخاب پارچه تا انتخاب رنگ و مدل. گاهی تا اذان صبح پشت چرخ فقط می دوختم و می دوختم تا سفارش ها را به موقع برسانم. شب های پر خستگی و روزهای پر کار، اما همراه با حس رضایت.

ریشه عمیق یک علاقه

زهره محمدی متولد سال ۱۳۶۳ در محدوده محمد آباد مشهد است. اولین خاطرات او از کار خیاطی کنار خواهر بزرگ ترش شکل گرفت؛ «خواهرم خیاط بود و ساعت ها مشغول

دوخت و دوز می شد. من هم کنارش می نشستم، به دست هایش نگاه می کردم و با تکه پارچه هایی که از دوخت و دوز هایش باقی می ماند، برای خودم چیزی سرهم می کردم. وقتی ازدواج کرد و رفت، من ماندم با یک علاقه نیمه کاره. تصمیم گرفتم بروم کلاس خیاطی تا این مسیر را حرفه ای تر ادامه بدهم».

پدرش اما چندان همراه نبود. اجازه نمی داد او جای دیگری شاگردی کند یا از خانه بیرون برود. با این حال زهره در هنرستان شهید اسکویی مشهد درس خیاطی خواند تا هر طور بود. مسیر علاقه اش را پیش بگیرد. دیپلمش را که گرفت، سفارش گرفتن را هم شروع کرد؛ حالا که یاد می آید می بینم چیز زیادی از خیاطی نمی دانستم اما جسارت داشتم و با اعتماد به نفس کامل دست و پا شکسته سفارش ها را انجام می دادم.

آن روزها با همان چرخ خیاطی دستی زهوار در رفته گوشه خانه، کارها را پیش می برد. ساعت ها پشت آن می نشست، سوزن نخ می کرد و دوخت های ابتدایی می زد.

اما مشکلات تازه آغاز شده بود. او نه دستگاه سردوز داشت و نه جادکمه. برای پیش بردن هر مرحله از دوخت مجبور بود لباس ها را این سو و آن سو ببرد؛ «مدام در رفت و آمد بودم. پدرم ناراحت می شد که چرا زیاد بیرون می روم. دوباره سرلج افتاد و دیگر اجازه نداد کار کنم».

زهره در شانزده سالگی ازدواج کرد. بعد از دوام دوسه سالی فکر خیاطی از سرش افتاد اما علاقه ای که در دلش ریشه دوانده بود، برای همیشه خشک نشد.

